

نقش‌های آموزشی و مسئله جهل مدام

احسان نراقی

بزرگسالان بودند. مشکل حاضر اینست که خود بزرگسال از الگوئی که می‌خواهد عرضه کند نگران و اندیشناک است؛ آن اعتماد به‌نفس گذشته را ندارد تا خود را همچون سرمشقی برای نسل جوان عرضه بدارد. از طرفی هم جوان یا کودک را نمی‌توان برکنار از هرگونه تصور خارجی يك نمونه، يك الگو، تربیت کرد. تمایل کودک همیشه این است که مطابق نمونه‌ای خودش را بسازد. در این کشاکش، دنیای امروز حیران و سرگردان است که مطابق چه ملاک و معیاری نسل جوان را تربیت کند. این بحران می‌تواند نوید بخش آغاز عصر تازه‌ای باشد. چون همواره بحران‌ها خود طلیعه دورانی جدیدی بوده‌اند. از این جهت نباید با بدبینی نگاه کرد، بلکه باید با هوشیاری مطلب را دید و شکافت.

نظام آموزشی‌ئی که امروزه در اکثر کشورهای جهان مستقرست، بیش از صد - صدوپنجاه سال

آنچه می‌خواهم در اینجا مطرح کنم از سویی تازگی ندارد - چرا که امروزه بیشتر کشورهای جهان، کمابیش، به‌اهمیت و دشواریهای مسئله آموزش پی برده‌اند و در جستجوی راه‌هایی برای حل و فصل آن هستند. از سویی دیگر مسئله و بحران آموزش به‌يك معنا معمایي است هنوز ناکشوده و حل نشده و همین نکته توجیهی برای عنوان این گفتار است. از آنجا که درباره آموزش دائم سخن گفته شده است، باید ابتدا روشن کنیم که جهل دائم چه خصیصتی دارد و سپس با توجه به آن دانش مداوم و آموزش مداوم را بررسی کنیم. در طی تاریخ همواره وظیفه و هدف دستگاههای آموزشی رسمی یا غیررسمی (به‌صورت آموزش مستقیم دستگاههای مذهبی و نظام دینی یا ملهم از افکار دینی یا با توجه به افکار و نظریات و مقتضیات دنیای امروز اداری و صنعتی) تربیت افراد و شکل‌دادن به‌نسل جوان مطابق يك الگو و نمونه بود - و آن الگو و نمونه

از عمرش نمی گذرد؛ یعنی از دوران انقلاب صنعتی به این سو نظام آموزشی به این صورت درآمد: مدرسه و معلم و نظم و ترتیب و مدرک تحصیلی و غیره... در گذشته نظام آموزشی به این شکل نبود و مدرسه قدیمی - همچنان که همه آگاهند - هیچگاه مدرک نمی داد و تضمین اجرائی نداشت، چرا که علم برای يك کاربرد خاص نبود. نظام فعلی نتیجه صد - صد و پنجاه سال اخیر تمدن غربی است که بار اول در امریکا و بعد در ممالک دیگر رواج یافت. این نظام مجموعه ایست از چند نظام. مثلاً آموزش ابتدائی در آغاز برای تربیت منشیان بود؛ آموزش متوسطه، بعد از رنسانس، برای آن بود که افراد طبقات متمکن و متوسط را تربیت بکند و يك کادر اجتماعی، به آن مفهومی که در آن زمان مورد نظر بود، تحویل جامعه بدهد؛ دانشگاه به صورت فعلی، پایه اش در قرن نوزدهم - بیستم گذاشته شد. زمانی بود که دانشگاهها، نظیر آکسفورد و کمبریج، تا حدی شکل کلاسیک و جنبه مذهبی داشتند و اگر دانشگاه، به صورت مدارس عالی تخصصی درآمد، به علت آن بود که علم و صنعت مقام مهمی پیدا کرد و کاربرد فنی و کاربرد عملی برای علم پیش آمد. در این میان، آموزش فنی و حرفه ای هم مراحل پیدا کرد ولی هیچگاه جای شایسته اش را نیافت. در کمتر کشوری است که آموزش فنی و حرفه ای مقام شایسته اش را یافته باشد. مشکل اساسی نظام آموزشی این است که این نظام از قطعات مجزا از هم تشکیل شده و پیدا کردن رابطه میان این نظام های فرعی - آموزش ابتدائی، متوسطه، دانشگاهی و آموزش حرفه ای - خود مسئله ای است.

نظام آموزشی:

بسته، محدود

از مختصات کلی نظام آموزشی، حالت بسته و محدود آن است - هم در درون و هم نسبت به خارج. یکی از علل این محدودیت آن است که آموزش را محل معینی است - مدرسه. تعیین محل آموزشی برای آن است که آموزش دور از جامعه، در نقطه ای خاص و جایی معین صورت گیرد، یعنی همان طور که هر چیزی محل و مکانی دارد، همانگونه که بیمار در بیمارستان است و زندانی در زندان، همانگونه هم شاگرد در مدرسه است؛ علم و دانش در آنجا است. تضاد اصلی در اینست که علم و دانش مربوط به کل اجتماع است و فرض بر این است که اجتماع عصاره یافته ها و تجارب خود را در مدرسه در اختیار دانش آموز و دانشجو و محصل می گذارد. اینجا نقطه آغاز مشکلات است. برای آن که اگر آن ارتباط دائم میان مدرسه و اجتماع به وجود نیاید شاگرد را با معلمش در محلی محصور کردن دابوستد علمی به وجود نمی آورد - دیگر آنکه معلمی تبدیل به شغلی می شود تا افراد به کاری دیگر و به فعالیتی دیگر نپردازند، فقط کارشان تدریس باشد و بس. در نتیجه هم شاگرد و هم معلم برای تمام عمر از فعالیت های دیگر جامعه دور می افتند. تنها کار معلم تفهیم يك سلسله مفاهیم است که بطور دقیق یا غیر دقیق در اختیار افراد می گذارد. اینجا باز مشکلات دیگری شروع می شود. معلم معمولاً دانشی را که مثلاً تا ۲۴ - ۲۳ سالگی آموخته باید مدت ۳۰ - ۴۰ سال دیگر به اشخاص بیاموزد. با تحولات سریع امروز وضع را کد معلم خود یکی از مشکلات آموزشی است. نتیجه این وضع آن است که جوانان و سالمندان از هم جدا می شوند، طبقات سنی از یکدیگر تفکیک می شوند؛ مختصر آنکه مدرسه آدم ها را بر حسب سن و درس به صورت مقولات مختلف درمی آورد. در گذشته امکان داشت اشخاص همچنان که مطلبی را می آموختند در همان حین مطلبی را تدریس کنند

گمانیکه در مدارس قدیم ما این کار ممکن بود. مثلاً می‌شد که کسی در چهارده سالگی در زبان عربی و ادبیات دستی قوی داشته باشد و عربی تدریس کند، اما در همان هنگام، مثلاً، ریاضیات یا فرانسه بخواند. ولی در نظام جدید اشخاص همیشه شاگردند، مدت‌ها شاگردند و همه در یک وضع قرار دارند. فرض بر این است که همه دارای یک نوع استعداد و یک وضع و قابلیت هستند و از آنجا که این نظام آموزشی هدفش دادن مدرک تحصیلی است، لزوماً معیار و مناط، کار است و در نتیجه ابتکار ضعیف می‌شود و قوه تخیل به کار نمی‌افتد؛ بی‌روی از یک شیوه خواه ناخواه مدار روش استاد و معلم می‌شود. تمرکز همه امکانات و وسائل در نظام تولیدی و همچنین تمرکز علم و استفاده و کاربرد آن در همین زمینه سبب می‌شود که در نظام آموزشی فعلی فقط سود حاصله ملاک کار باشد. از این جهت رابطه نظام آموزشی فعلی با آنچه به نام «معنویت» شناخته شده است، کاملاً می‌گسلد. یعنی تخصص و علم اشخاص را از امور دیگر، از امور فرهنگی، ذوقی و عاطفی بیگانه می‌سازد، یادست کم این امور را در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهد.

تقسیم‌بندی افراد، به خوب و بد، ضعیف و قوی و تقسیم‌بندی دانش‌ها به ریاضی و ادبی و طبیعی و جزاین‌ها، چیزی که در تمام کشورها رایج است، مشکل دیگر نظام آموزشی است. بزرگسالان، گردانندگان، مدیران، خیالشان از بابت سرفروش افراد راحت است. برای آن که معتقدند در چنین نظامی مستعدترین افراد، شایسته‌ترینشان، انتخاب می‌شوند و آنهایی که در این بازی می‌بازند، باصلاح مردودشدگان، باجدان راحت تسلیم می‌شوند و باخت خود را می‌پذیرند. برای آنکه انتخاب است و انتخاب احسن است و کاری دیگر نمی‌شود کرد. ظاهراً در این بازی هم برنده‌ها هم بازنده‌ها راضی‌اند. این قاعده بازی است.

ولی این تقسیم‌بندی جوابگوی نیازهای دیگر اجتماع نیست. برای آنکه در اکثر جوامع، نیت و میل اصلی، رسیدن به یک دموکراسی واقعی است. آرمان دموکراتیک هم در ادیان و اخلاقیات و هم در منشورهای مختلف ملل و حقوق بشر مورد تأکید قرار گرفته است - بر این اساس است که باید به همه افراد امکان آن را داد که در جامعه نقشی داشته باشند. جامعه تنها میدان جنگ و عرصه تاخت و تاز نیرومندان نیست - چه نیرومندان بدنی، چه نیرومندان مغزی. جامعه برای همه است. مردم همه یکسان نیستند؛ بعضی از جهاتی قوی‌تراند و از جهاتی ضعیف. قوت یا ضعف همگان در جهات یکسانی نیست. خلاصه جامعه میدان مسابقه نیست تا با موفقیتی که افراد بر اثر امکان شخصی یا وضع خانوادگی و بطور اکتسابی تحصیل کرده‌اند خود را به بقیه تحمیل بکنند و وسیله تسلطی بشوند.

تضادهایی که در نظام آموزشی به وجود آمده در سالهای اخیر به چشم آمده و آشکار شده است. تخصص یکی از مسائل دیگر این نظام است. همچنانکه آموزش تکیه اساسی‌اش را روی تخصص و تربیت افراد برای امور خاصی قرار داده، پرورش قدم به قدم از این نظام کنار گذاشته شده است. توجه به این نکته که افراد منحصرأ فن بیاموزند، دوشکل ایجاد کرده است: نخست آنکه زندگی فقط آموزش نیست، پرورش است، مجموع انگیزه‌های فردی است. دوم آنکه تخصص‌ها هم بر اثر تحولات سریع علمی و تکنولوژی دچار فرسایش می‌شوند - پایدار نیستند. و اگر این نظام در جهان پرتحول فعلی ادامه پیدا کند، نخواهد توانست آن خدمتی را که از آن انتظار می‌رود نسبت به جامعه انجام دهد.

بی‌ریشگی
نظام آموزشی

حال باید دید این وضع کلی که در غرب پیدا شد و اشاعه پیدا کرد در ممالک رو به توسعه و کشورهای که به پیروی از غرب این نظام را اخذ کرده‌اند به چه شکلی درآمده است. قبل از هر چیز باید توجه داشت که این نظام از خارج آمده ، نظامی است که از داخل سرچشمه نگرفته . مثلاً همین نظام با حدهای فرانسوی آن از فرانسه به تمام آفریقا رفت یا مثلاً نظام Public School (یا بهتر است بگوئیم Community School) از انگلیس به مستعمرات انگلیسی راه یافت . خلاصه این نظام آموزشی از خود این کشورها ، از تمدن آنها ، سرچشمه نگرفته است. نکته دوم این که آموزش

کنونی بر فرض وجود یک فکر جهانی Universalisme استوار است: همه مسائل کلی و جهانی است و افراد فرقی با یکدیگر ندارند ؛ یعنی خصوصیات ملی ، محلی و فرهنگی در آن به حساب نیامده‌اند. اما وقتی توجه کنیم که برخی از تمدنها در اساس فرقی زیادی با تمدن غرب دارند ، دشواری‌ها از این هم بیشتر می‌شود .

یکی دیگر از نارسائی‌های این نظام این است که از لحاظ اجتماعی و اقتصادی به اختلافات دامن می‌زند . نمونه‌اش تشویق مهاجرت از روستا به شهر است . بررسی‌هایی که در یونسکو انجام گرفته نشان می‌دهد در مناطقی که مدارس قدیمی وجود دارد کسانی که این مدارس را به پایان می‌برند غالباً در همان نقطه جذب می‌شوند و جامعه آنها را می‌پذیرد - چون علمی که فرا گرفته‌اند متناسب با نیازهای جامعه است اما آنها که به مدارس جدید می‌روند حتماً باید به خدمت دستگاه اداری درآیند .

به‌تازگی ما مطالعه‌ای در یکی از مستعمرات سابق فرانسه به عمل آوردیم که نتیجه‌اش شاید جالب باشد . افرادی که در مدارس قدیمی عربی یاد گرفته‌اند در همان محل تحصیل باقی مانده‌اند .

ولی هر کس که فرانسه یاد گرفته ، حتماً کارمند دولت شده . کارمندی دولت در حقیقت یک نوع کمک به افزایش میزان حقوق‌بگیران کم‌کار است. و این نتیجه طبیعی نظام آموزشی است . حال آنکه هدف آموزش باید آن باشد که اشخاص را در ارتقاء سطح فکر ، امکانات تحول اقتصادی و برای پویائی منطقه‌ای که از آنجا می‌آیند مجهز کند . اگر تأملی در ماهیت این نظام نکنیم ، می‌بینیم که اشخاص درس خوانده برای استفاده از آموخته‌هایشان برای ابعادی دیگر و اقلهائی دیگر آماده شده‌اند. جایشان در قطعه‌ای دیگر ، دور از موطن اصلی‌شان است .

جنبه دیگر این نظامی که از خارج آمده این است که ارزشها و دستاوردهای ملی و دانش‌های عامیانه را که حاصل تجارب نسلهاست به کلی کنار می‌گذارد و توجهی به آنها ندارد. در نتیجه یک نوع ضدیت نهائی میان این نظام بیگانه و فرهنگ محلی و روحیات مردم به وجود می‌آید. چون جامعه در خودش قوه دفاع جبری و طبیعی دارد ، وقتی از طرف نظام آموزشی در معرض هجوم ارزشهای خود قرار گرفت ، یک مقاومت نهائی از خود نشان می‌دهد و دست به کار رفع آن می‌شود. این ضدیت پنهانی ، به ضدیت آشکار میان افراد بدل می‌شود . این مدرسه ، اگر نیکو ننگریم ، چیزی است دور از آن چیزی که در مغرب‌زمین پا گرفت ، پوسته‌ای است از جسمی بیروح پراکنده در نقاط دور دست کشورهای در حال توسعه ، و خلاصه کاربکاتوری است از مدرسه اصلی؛ و بنابراین طبیعی است که نمی‌تواند جوابگوی نیازهای مختلف افراد از لحاظ عاطفی ، روحی ، ملی ، ذوقی و غیره باشد ؛ فقط به‌جنبه به اصطلاح ایتلکتوئل - آنها هم بیشتر مبتنی بر حافظه - متکی هست. احتیاجات دیگر را افراد باید در فرهنگ عامیانه‌شان پیدا کنند؛ در فرهنگی که در آن زندگی می‌کنند و کشمکش و تعارض

از اینجا برمی‌خیزد که در افراد از لحاظ روانی و اجتماعی يك نوع شیروفرنی، يك نوع دوگانگی شخصیت، پدید می‌آید. مثل آن افسانه قدیمی یونانی دو صورت دارد. يك صورتش رو به محیط است، با مردم و با اقوام است، صورت دیگرش با دستگاه دولتی است، با اداره است، با استخدام و مستمري و . . . خلاصه این دوگانگی افراد را از لحاظ روحی متزلزل می‌کند. این نتیجه توجه بیش از حدی بوده که به جنبه تخصصی و آموختن مسائل خارج از نیاز محل پرداخته شده است. در اینجا من باید به عنوان کسی که در یونسکو هستم، اعتراف بکنم که یونسکو هم ندانسته در این مدت بیست‌ساله مشوق این وضع بوده است. به تازگی یونسکو دریافته است که دچار يك نوع طرز دید به اصطلاح غرب‌گرایانه بوده و همه کشورهای و همه فرهنگ‌ها را از يك زاویه نگاه کرده و يك نوع نظام آموزشی را برای همه‌جا تشویق کرده است. شاید بتوان گفت که یونسکو به زودتر ظاهر شدن بحران کمک کرده است.

جهل، امری نسبی

در عصر حاضر مفهوم سواد وسعت بسیاری یافته است. هر چند خواندن و نوشتن، از آنجا که امر مشخصی بود، به عنوان معیار جهل و علم به کار می‌رفته، نباید فقط روی سواد آموزی، خواندن و نوشتن، اکتفا کرد. جهل رابطه‌ای مستقیم با علم دارد، یعنی يك امر نسبی است. می‌شود گفت که هريك از ما نسبت به بسیاری از مسائل گوناگون دنیا جاهلیم. همچنانکه علم امری نسبی است و هیچکس نمی‌تواند نسبت به تمام مسائل دنیا عالم باشد، جهل هم نسبی است. ما خیال می‌کنیم که یسوادى را، که دیواری کوتاهتر از آن پیدا نکرده‌ایم، باید فقط در میان یسوادان خواندنی

و نوشتنی یافت. حال آن‌که یسوادى صور مختلف دارد. مثلاً اگر کسی در امور اجتماعی مسائل اولیه اجتماعی را نداند، وضع و روابط افراد را با هم درنیابد، نتواند حالات خود و اجتماع را بیان کند دچار يك نوع یسوادى اجتماعی است؛ اگر در امور سیاسی مسائل گوناگون رابطه فرد را با دولت و رابطه دولت‌ها را در امور بین‌المللی نداند دچار يك نوع یسوادى سیاسی است؛ اگر نتواند به يك افق زیبا، به يك غروب دلکش، به يك تصویر بدیع هنری نگاه کند و حال و پیام عندرج در آن را درنیابد دچار یسوادى ذوقی و هنری است. اما فقط يك نوع یسوادى که از همه محسوس‌تر و هرئى‌تر است به عنوان «یسوادى» شناخته می‌شود، حال آنکه همین آدم «یسواد» چه بسا که در محیط خودش، فردى است از بسیاری جهات باسواد - فهم اجتماعی دارد، درك و تشخیص روابط انسانی دارد، دست‌کم ۵۰۰ ضرب‌المثل از حفظ دارد، لاقال ۱۰۰۰ بیت شعر به‌خاطر سپرده است.

من به یاد دارم که زیباترین قصه‌های دوران کودکی‌ام را از زنی شنیده‌ام که گاه و بی‌گاه به منزل ما می‌آمد. يك قطعه، فرض کنید، از حکایت «حسین‌کرد» را من ده‌بار به ده بیان مختلف از این خانم شنیده‌ام - هر بار بر حسب وضع مجلس و حضور اشخاص؛ با چه بیان شیوائی و چه زبان گیرا و دلکشی! شنیدنی‌تر از کسانی که مدرک تحصیلی دارند و مدارج مختلف در آموختن فن بیان و استفاده از زبان طی کرده‌اند. شما الان بروید در کوهپایه‌های ایران و با اشخاص گفتگو کنید، در هر جمله‌ای که از کسی می‌شنوید، يك مقدار مطلب هست حالا خواه این خصیصه را به میراث برده، یا از راه گوش به حافظه سپرده . . . به هر صورت: شما با فرد به اصطلاح با فرهنگی از لحاظ بیان حالات و درك موقعیت بشری روبرو هستید. وقتی برای این شخص خواندن و نوشتن مسئله‌ای حیاتی

می‌شود که جامعه روستائی را ترك می‌کند و به شهر می‌آید، وقتی که آن مجموعه پیوسته به هم را رها می‌کند، آن پیوندها و رباطهائی را که نگهش می‌دارد رها می‌کند و به شهر می‌آید. در شهر او يك فرد منزوی است، آن پیوندها و رباطها را از دست داده است و برای جستن پیوندهای نو، ناگزیر از خواندن و نوشتن است. وقتی می‌خواهد کارگر صنعت بشود، باید بتواند تعالیمی را که به صورت بخشنامه یا دستورالعمل به او می‌دهند بخواند؛ باید بتواند طرز استفاده از ماشین را بیاموزد - در چنین حالتی است که «سوادآموزی» مفهوم واقعی را پیدا می‌کند، نه آن که هر کس سواد نوشتن و خواندن نداشته باشد او را تا حد يك «کور» قلمداد کنیم. آری، بسواد در شهر فردی است منزوی، در زحمت و اضطراب و ناراحتی و در اشکال مدام. اما در روستا چنین نیست.

Mass Media

عامل و مظهر بحران

حال بینیم در جامعه‌ای که به سرعت در حال تحول است و علوم این چنین در حال پیشرفت هست و هر روز مبحث تازه‌ای مطرح می‌شود، با امر آموزش چه باید کرد و چه هدفی باید برای آن قائل شد. قبل از هر چیز نباید کار را از زندگی باز آموزش جدا کرد. به همه اینها باید با يك جامعیت و به صورت يك وضع کلی نگریست. مدرسه جوانان را برای دنیائی تربیت می‌کند که دیگر وجود خارجی ندارد. وسائل ارتباط جمعی، سبب بروز این بحران و خود تجسم و مظهر این بحران است، مک لوهن McLuhan می‌گوید وسائل ارتباط جمعی Mass Media وضعی ایجاد کرده است که در پرتو آن باید نگاهی نو به نقش استاد و شاگرد انداخت - نقشی که با گذشته متفاوت است. باز به قول مک لوهن، برخورد

مدرسه با وسائل ارتباط جمعی در خارج از مدرسه رخ می‌دهد - وسائل ارتباط جمعی برای آنها يك فضا و محیط آموزشی جدا درست می‌کند. حق با آنهاست، چرا که در خارج از مدرسه بیشتر چیز یاد می‌گیرند تا در داخل مدرسه. از این جهت در اشتباه نیستند، ولی فکر می‌کنند که مصلحتشان در این است که گوشه چشمی هم به مدرسه، معلم و مدیر داشته باشند، چون ممکن است امتیازاتی که بعدها به آنها بدهد از آنها سلب شود. منظور، بیش از هر چیز، گذراندن مراحل در مدرسه و گرفتن مدرک تحصیلی است تا بتوان «از مزایای قانون آن بهره‌مند» شد. زیرا مدرسه امتیازاتی به طور مصنوعی ایجاد کرده است. آنچه را که مدرک تحصیلی امروزه تضمین می‌کند رابطه چندانی با نفس علم و فرهنگ ندارد و با تحولات علمی و فنی و اجتماعی بیگانه است. از این نظر ممکن است روزی جامعه این امتیازات را، نظیر امتیازات کهنه، غیر عادلانه بخواند و در صدد لغو آن برآید.

نقش خانواده و محیط اجتماعی را باید دو عامل مهم در تسهیل کار آموزشی به حساب آورد. در سال ۱۹۶۶ کنگره امریکا مطالعه‌ای را به عهده شخصی به نام Colman گذاشت که گزارش او به Golman Report معروف است. این گزارش حاوی نتایج مطالعه درباره امکانات آموزشی و مسئله تساوی در استفاده از امکانات آموزشی و بررسی بخت افراد در دست یافتن به این امکانات است. گزارش، وضع‌شش گروه فرهنگی و نژادی مختلف را بررسی می‌کند: مکزیک‌ها، پورتوریکویی‌ها، سیاهپوستان، سفیدپوستان، چینی‌ها و سرخ‌پوستان. نتیجه گزارش این است که موفقیت کودکان و نوجوانان متعلق به این‌شش گروه در مدرسه، بیش از آنکه به معلم و وسائل و امکانات مختلف آموزشی بستگی داشته باشد به خانواده و محیط خارج از مدرسه وابسته است. خلاصه، قدرت بیان و فهم و درکی که آنان به دست

می‌آورند در نتیجه تماسی است که در خانواده و با دوستان و همگان خودشان دارند ، نه ناشی از عوامل آموزشی.

می‌بینیم که مسئله پرورش حتی از مسئله آموزش محض مدرسه‌ای هم مهم‌تر است .

به‌تازگی در يك كنگره بين‌المللی شرکت داشتم که از طرف یونسکو در لوزان تشکیل شده بود . مسائلی که مورد بحث در كنگره بود ، انطباق جوانان با محیط و کمک به بازگشت مجدد جوانان بزحاکار به زندگی بود. مریبان (Educateur نامی که خود آنها بر خودشان گذاشته‌اند) اعتراف کردند که از دو جهت در زحمت‌اند : مدرسه و خانواده . یعنی این دو کانون « تربیتی » عملاً کودکان بزحاکار را به آنها تحویل می‌دهند . مدرسه بر اثر خطا کاری‌های آموزشی در ذهن کودک حس طغیان نسبت به آموزش مدرسه‌ای به وجود می‌آورد؛ خانواده‌ها نیز با بی‌توجهی ، با رفتار خشک و سنجیده و سرد خود با درك نکردن خصوصیات روحی کودکان ، آنها را بسوی بزحاکاری سوق می‌دهند . مریبان مدعی بودند که هر چند از نظر روش کار پیشرفت فراوانی کرده‌اند و صدی نود و پنج این بزحاکاران جوان را که به آنها سپرده می‌شود ، مداوا می‌کنند و سالم تحویل می‌دهند ولی فساد اجتماعی به قدری زیاد است که مدت زیادی طول نمی‌کشد که یا آنها باز برمی‌گردند یا عده‌ای تازه برایشان فرستاده می‌شود .

پس از يك هفته که من به سخنانشان توجه کردم ، روز آخر ، کارشان را به تممیر کنندگان اتومبیل تشبیه کردم که ماشینهای معیوب را تعمیر می‌کنند و سالم می‌فرستند بیرون ، اما رانندگان این ماشینها به قدری ناشی هستند که ماشینها را دوباره خراب می‌کنند . گفتم که شماها عاقبت يك روز به میدان خواهید آمد و فریاد خواهید زد که آقایان رانندگان ناشی ! رانندگی یاد بگیرید .

از این حرف من همه خوشحال شدند ، از تظاهراتشان پیدا بود که چه رنج بی‌شمیری را دارند تحمل می‌کنند .

می‌بینید که نظام آموزشی از هر طرف دارد مورد حمله قرار می‌گیرد ، تضادها و ناسامانی‌هایش دارد آشکار می‌شود . و این امر قابل پیش‌بینی است که اگر نظام آموزشی نتواند خودش را با حقایق تطبیق دهد ، جامعه با وضع قوانین آنرا ملزم به تجدیدنظر خواهد کرد .

عمل تأثیر گذاری و مسائل ارتباط جمعی در روح و فکر و رفتار ، نوجوانان ما را وا می‌دارد تا در این مساله دقت بیشتری صرف کنیم . همانطور که ژان پیاژه گفته است ، کودکان در سنین قبل از ۷-۶ سالگی اختلاطی از واقع و خیال در ذهنشان در خلجان است . تلویزیون به این حالت دامن می‌زند ، کودکان واقع و خیال را که از طریق تلویزیون عرضه می‌شود ، یکی می‌پندارند . سیرو سیاحت در زیر دریاها ، در اوج آسمان‌ها و خیال-انگیزترین محل‌ها بچه‌ها را در مرز میان خیال و واقع سرگردان می‌گذارد . در این رهگذر ، دنیائی که برای کودک بوجود آمده برای مربی و معلم شناخته است . ما در دورانی بسر می‌بریم که در آن کودکان دنیاهائی را سیر می‌کنند که ما آنرا شناخته‌ایم . به قول مارگرت مید M. Mead ، انسان شناس امریکائی ، ما تماسمان در گذشته با فرهنگ جهان به این صورت بود که ابتدا از خودمان شروع می‌کردیم و به تدریج به دیگران می‌رسیدیم ؛ حالا تلویزیون باعث می‌شود که افراد اول با دنیا تماس بگیرند ، بعد به خودشان بپردازند . این ، به کلی ، دوجهد کاملاً متفاوت است . ما باید بچه‌ها را از این چشم‌انداز عالمگیر ، به عالم خودشان برگردانیم . يك جامعه‌شناس امریکائی ، به نام رایزمن Reisman ، می‌گوید که تلویزیون موجب شده است که بچه‌ها از رفتار پدر و مادرهایشان در برابر اتفاقات

آگاه باشند. خلاصه آن که دست پدر و مادرها «رو» شده است. از پیش می‌دانند که عکس‌العمل پدر و مادر نسبت به اعمال و رفتارشان چه می‌تواند باشد. اگر به این نکته مهم توجه نشود، دستگاه آموزش همواره دنباله‌رو کودک خواهد بود.

رادیو و تلویزیون در صورتی می‌تواند نقش مؤثری از نظر آموزشی و فرهنگی به دست آورد که حالت يك وسیله ارتباط یکطرفه به خود نگیرد. در غیر این صورت از مشارکت خود افراد که شرط اصلی ارتقاء معرفت جامعه است به دور خواهد افتاد و پیام آن موجب برانگیختن حس ابتکار و قوه تخیل و شور و عشق برای کار جدید در افراد نخواهد بود. هنگامی که سخن از ضرورت تبادل نظر و برقراری يك رابطه دائمی، صادقانه و جدی میان رادیو و تلویزیون و کسانی که گیرنده پیام این وسائل هستند می‌رود، حتماً باید در نظر داشت که سنجش افکار درباره برنامه‌ها که درجه مقبولیت و موفقیت هر برنامه‌ای را معلوم می‌کند نمی‌تواند برقرار کننده چنین رابطه‌ای باشد؛ پیش از هر چیز افراد باید نقش فعال داشته باشند و نظریات و توصیه‌هاشان بتواند مستقیماً در تنظیم و اجرای برنامه‌ها مؤثر باشد تا وسائل ارتباط جمعی، به معنای واقعی کلمه، عامل ارتباط افراد با جمع باشد، نه حامل پیام يك دستگاه به سوی دیگران.

به جستجوی

يك نظام نو

فلسفه آموزش مداوم از زندگی فرهنگی جدا نیست. معنای فرهنگ عبارت از يك سلسله فعالیت ذوقی و هنری نیست که «طبق برنامه» و خارج از همه جلوه‌های زندگی انجام گیرد، بلکه منظور

فراهم کردن وسائل و موجباتی است تا افراد در کلیه لحظات زندگی (چه در محیط کار، چه در هنگام فراغت) بتوانند از خود خلاقیت هنری و حساسیت ذوقی نشان بدهند.

شاید حال بتوان فهرست وار هدف آموزش و پرورش را برشمرد و آنگاه به امر آموزش سالمندان پرداخت که موضوع سخن ما بوده است:

۱ - از این به بعد توجه باید به آموزنده باشد - نه به برنامه، نه به معلم، بلکه به کسی که یاد می‌گیرد. باید قبل از هر چیز وضع، فکر و روحیات یادگیرنده را شناخت و آنگاه روش کار را بنا کرد.

۲ - آموزش، يك جریان، يك Process دائمی است، نه انتقال معلومات. چگونگی یاد-گرفتن مهم است.

۳ - ارزشیابی باید جنبه کیفی پیدا کند، نه آن که منحصرأ جنبه کمی داشته باشد. اگر شاگردی در امر خاصی ضعیف بود، نباید برای همیشه روی او خط بطلان کشید، باید سعی کرد جنبه‌های نامشکوف استعداد او را باز شناخت.

۴ - رقابت میان افراد باید کاهش یابد و کار جمعی جانشین آن شود. تا اشخاص بتوانند تجارب و دانسته‌هایشان را با همدیگر مبادله کنند، به کار جمعی عادت کنند، امتیاز و ارزش مشارکت و همکاری را دریابند.

۵ - به جوانان، نوجوانان و کودکان همان گونه که هستند باید توجه شود، نه به عنوان بزرگسالان تقلیل یافته، کوچک شده. اگر جز این باشد حس دلنگی خود را از دوران کودکی تا دوران بزرگسالی هم به همراه خود خواهند کشید.

۶ - قضاوت کردن، نمره دادن تا سرحد امکان کاهش یابد.

۷ - ارتباط با زندگی و کار و اوقات فراغت

جای تجزیه و جدائی و انقطاع را بگیرد .
وسائل ارتباط جمعی در این زمینه می تواند نقش مؤثری
داشته باشد .

هدف : ایجاد يك خود آگاهی فرهنگی و آموزشی

۸ - روش آموزشی عینی و تجربی جایگزین
روش تجربیدی و ذهنی گردد . مثلاً به جای آن که
مطالب تاریخ و جغرافی را ، جدا از حقایق
زنده مطرح کرد ، باید از وقایع روز شروع
کرد ؛ وقتی کودک در متن وقایع زنده روز قرار
گرفت ، به آسانی می توان توجه او را به سوی مسائل
کلی تر هدایت کرد .

۹ - کارآموزی و کارورزی باید در کنار
تعلیم قرار بگیرد .

۱۰ - به وضع شخصی و ویژگی های افراد
توجه دقیق مبذول گردد ، نه اینکه همه را در یک حالت
هنگامی و یکنواخت و متحدالشکل قرار داد .

۱۱ - مشارکت معلم و شاگرد باید در مسیری
قرار گیرد که طرح مسائل باخودشان باشد . هر
کلاسی ، هر مجموعه آموزشی را باید به یک
آزمایشگاه مطالعه و تفکر ، ولو خیلی محدود ، بدل
کرد . خلاصه آنکه به ابتکارات ، استعدادها ،
ویژگی های افراد باید فرصت خودنمایی و شکوفائی
داد .

همه هدف من از این گفتار این است که جای
نظام قدیمی آموزشی را بایند نظامی نو و فعال
بگیرد . هدف من این است که آموزش مداوم
را جایگزین نظامی کنیم که جدا کردن افراد را
از طریق سن و سال برعهده دارد . اگر در گذشته
زندگی افراد در سه مرحله مجزا خلاصه می شد
(آموختن یک رشته تخصصی ، کار ، بازنشستگی و
فراغت از کار) امروزه این حالت عمودی زندگی
فرد ، به یک زندگی افقی بدل شده است که تلفیقی
از هر سه مرحله در سراسر زندگی او وجود دارد .
افراد در آن واحد هم می خواهند بیاموزند ، هم
کار کنند و هم استراحت کنند .

حال که به بحث اصلی ، آموزش سالمندان ،
می پردازیم نظر من این است که یکی از جالب ترین
و مهم ترین فعالیت های اجتماعی دوران حاضر
دارد صورت می گیرد . چون تمام آن نقائصی را
که در نظام آموزشی اشاره کردم در کار آموزش
سالمندان می توان مرتفع کرد .

سروکار مری با فردی است که اگر بعضی
چیزها را نمی داند ، در عوض بسیاری چیزها را
می داند ؛ از این جهت آن شیب تند میان معلم و
شاگرد که در نظام آموزشی موجب فاصله میان
آفتاب است ، در آموزش سالمندان بدل به یک حالت
هموار می شود - فاصله از میان برمی خیزد .

تجربه ای را که شخص خودم از تدریس در
دانشگاه پاریس دارم به عنوان نمونه می گویم .
شیوه تدریس ، درست مثل بازی بیس بال است ؛
توپ برای مدت زیادی در دست یک نفر باقی نمی ماند ؛
کلام میان افراد می گردد . کار من این است که دو
سه جلسه اول را با آنها به بحث و گفتگو بپردازم
تا مرکز توجه و علاقه مندیهایشان ظاهر شود ؛ بعد
آنها شروع به کار تحقیق دسته جمعی می کنند -
هر گروهی در زمینه ای به تحقیق می پردازد .

در این کلاس کسانی می آیند که سالیان دراز
مشاغلی داشته اند ، کارهایی کرده اند و چون
مدرسه آزاد است و مدرک نمی دهد ، می توان تصور
کرد که عشق و علاقه به آموختن آنها را به اینجا
کشانده است . فکر کنید که مثلاً پس از چند
جلسه کشف می کنیم که شخصی که آن گوشه نشسته
و گاه و بیگاه اظهار عقیده ای می کند پانزده سال است
که در یک کار آموزشی تجربه های وسیع دارد و

چه بنا که از همه ما در آن زمینه پیشرفته‌تر است. آن فروتنی‌ای که چنین نظامی به معلم تحمیل می‌کند، از نظر من چیزی گران‌بها است؛ این فروتنی بزرگترین لطف این نظام است. حال آنکه معلم‌های نظام آموزشی مستقر، یا متفرعن‌اند یا به کلی روحیه خود را باخته‌اند - حد وسط کم پیدا می‌کنیم. آنها یا همه چیز می‌دانند و اجازه بیان به شاگرد نمی‌دهند و خود را مرکز دانش عالم می‌شمارند، یا آنکه بر اثر عقب‌ماندگی‌هایی که به آنها اشاره کردیم، بر اثر هجوم و محاصره تلویزیون و غیره اصلاً در مقابل شاگردان، به قول معروف، لنگ انداخته‌اند. آن حد وسطی که باید وجود داشته باشد، معلمی که با شاگرد رابطه برقرار کند، مربی سالمندان جبراً و قهراً به دست می‌آورد. بزرگسالان به مقتضای تجربه و علمی که دارند، مربیان را وادار می‌کنند که با آنها رابطه‌ای مساوی و به تعبیری همسطح برقرار کنند، و این مسأله‌ای بسیار مهم و اساسی است. از همین روست که آزمایش و تجربه کار با سالمندان می‌تواند شروع تحول و دگرگونی در نظام آموزشی باشد - به شرطی که به تمام جنبه‌ها توجه شود. شاید یکی دو مثال از یونسکو بتواند روشنگر این مطلب باشد.

به تازگی در پرو روشی پیش گرفته‌اند که نوعی آموزش مداوم است. مدرسه‌ای در میان نیست. یک هسته اولیه بجای مدرسه وجود دارد که در آن کودکان و معلمان دور هم جمع می‌شوند و به مسائل مختلف می‌پردازند. مثلاً وقتی مسأله رفت و آمد را معلم در کلاس مطرح می‌کند، بچه‌ها با راننده‌های اتوبوس و تاکسی و مردم شهر مسائلشان را در میان می‌گذارند. چند روز روی موضوع کارشان مطالعه می‌کنند و بعد به کلاس برمی‌گردند و در کلاس با هدایت استاد به بحث درباره این کار تحقیقی ادامه می‌دهند. در این صورت هر امری جنبه عینی دارد و هیچ

موضوعی، فقط از روی کتاب و اصول، به ذهن کودک تحمیل نمی‌شود.

مثال دیگر از جامائیکا است. در آنجا جوانان برای مبارزه با بیسوادی قصه‌ها، افسانه‌ها و روایت‌های محلی را می‌گیرند و اساس بازی‌گری قرار می‌دهند - تأثر بازی می‌کنند. ضمن نقش بازی کردن مسأله‌ها را به میان می‌کشند و از این راه علاقه تماشاگران بومی را برمی‌انگیزند تا خواندن و نوشتن یاد بگیرند؛ به این ترتیب به استعدادها و امکانات درونی و نهفته افراد میدان تجلی و تظاهر داده می‌شود.

در داکار چهار سال است که یونسکو از طریق یک رادیوی آزمایشی، سه روز در هفته برنامه‌ای خاص دهقانان پخش می‌کند. دوروز اختصاص به مسائل فنی دارد و یک روز مسائل اجتماعی و اداری مطرح می‌شود. نکته جالب این است که وقتی مطلبی برای دهقانان گفته می‌شود، آنها بطور دسته‌جمعی به آن گوش می‌دهند، پس از شنیدن با هم بحث می‌کنند و بعد نتیجه بحث را برای رادیو می‌نویسند و رادیو آن را به صورت یک بولتن چاپ می‌کند.

چاپ این بولتن مسائل و حقایق نهفته‌ای از نظام اداری را روشن می‌کند که غالباً موجب ناراحتی دستگاه وزارت کشاورزی می‌شود. ولی از آنجا که شخص رئیس جمهوری به این کار علاقه دارد و به صراحت گفته است که این برنامه باید ادامه پیدا کند، حتی اگر منجر به استعفاي وزیر کشاورزی بشود، پخش برنامه ادامه خواهد یافت. خیلی از مطالب را دهقانان به سادگی بر ملا کرده‌اند که با آنچه پیش از این دستگاه‌های اداری می‌گفته‌اند تطبیق نمی‌کرد. پیداست که این برنامه تا چه حد در زندگی روستائیان تأثیر عمیق داشته است.

برای رفع ناسامانی‌های آموزشی، آنچه در آینده می‌توان انجام داد ایجاد مراکز آموزشی و

فرهنگی است . بنیاد فرهنگی اروپا پس از چند سال مطالعه گزارشی زیر عنوان آموزش و پرورش آینده فراهم کرده است و در آنجا گفته شده است که برای هر ۵۰ هزار نفر ساکنان منطقه یک مرکز آموزشی لازم است . این مراکز محل تبادل نظر و مبادله فکر در مسائل مختلف است ، کودک را از مدرسه تا دانشگاه حمایت می کند . راهنمایی و هدایت و بحث و بررسی فعالیت های هنری و فرهنگی با آنهاست . وجود چنین مراکزی ، با تنوع و تکثیر روز افزون دستگاه های اداری یک راه حل ناگریز است . در نظام دیوانسالاری افراد به صورت غارنشینانی در می آیند که اصلاً در فکر ارتباط داشتن با غارهای دیگر نیستند . نظام دیوانسالاری که وظایف و مسئولیتها را تفسیر می کند تا به طور موقت مسائل را حل و فصل کند ، در نهایت موجب تفکیک و تجزیه امور از همدیگر می شود . هر دستگاه جدیدی که نظام دیوانسالاری برای رفع مشکلی به وجود می آورد خود موجب مشکلات تازه ای می شود که با دستگاه های تازه تری باید به رفع آنها اقدام کرد و ...

پادزهر نظام دیوانسالاری و توسعه و ترقیات صنعتی و زندگی شهری ، ایجاد یک حالت خود آگاهی فرهنگی و آموزشی در تمام مراحل مختلف زندگی است . مراکز آموزشی و فرهنگی بسزای چنین خود آگاهی را در ذهن ها می باشند . اگر قبول کنیم که آموزش یک امر دائمی است ، پس باید در همه جا و در تمام مراحل زندگی فرد وسائل آموزشی او را فراهم کنیم - اعم از کارخانه ، اداره یا مزرعه ؛ نه آنکه فقط ساعتی را به آموزش اختصاص دهیم ؛ روش کار و مناسبات میان افراد را باید به صورتی در آورد که هر کس در هر زمان احساس کند که می تواند مطالب تازه ای بیاموزد . هر گاه چنین محیطی به وجود آوریم امر سواد آموزی نیز به نتیجه خواهد رسید . یعنی هر کس طبیعتاً متوجه

گمبود علم و سواد خود خواهد شد و درصد رفع آن بر خواهد آمد . باید آن تجربه و دانائی را که فرد بیسواد در کار خود دارد به او نشان دهیم و او را توجه دهیم که اگر خواندن و نوشتن بیاموزد با وضع بهتری در عرصه زندگی بادیگران مواجه می شود و از امکانات متعدد جامعه برخوردار می شود .

در هر حال ، شما که از پایه گذاران و پیشگامان آموزش بزرگسالان هستید باید بیش از هر چیز به این نکته توجه داشته باشید که به شرکت کنندگان در کلاس تان شخصیت بدهید ، چون با سوادان در او حس حقارت ایجاد کرده اند ؛ باید متوجه باشید که خیلی از مطالب را آنها می دانند که شما نمی دانید ؛ شما باید خودتان را آماده کنید تا برنامه آموزشی را مطابق پیشنهادها و نظر آنان از مسائل شروع کنید . در ایجاد انگیزه نباید تنها به راه آموزش مدرسه ای بروید - می توانید از بازی های محلی شروع کنید . انگیزختن حس کنجکاوی ، کشف و مشاهده و آگاه کردن فرد به آنچه می دانند این است و وظیفه اصلی شما .

آنها هم کارگرند ، هم پدر و مادرند و هم نقشی در جامعه دارند ؛ آموزش فرزندان آنها از آموزش خودشان جدا نیست . مسائلی که ضمن کار برای هر کدام پیش می آید ، هم برای خود او و هم برای دیگران تازگی دارد و بحث و گفتگو درباره آن آموزنده است . وضع شما در برابر آنها ، برعکس وضع مدرسه در قبال کودکان است .

در سالهای اخیر گفته شده است که آموزش بزرگسالان در برابر دستگاه آموزش رسمی حکم (Correcteur) اصلاحگر را دارد که به یاری آن می توان از خطاها و انحرافات آموزش رسمی کاست و آنرا بیشتر و بهتر متوجه زندگی و مسائل واقعی آن کرد . شما پایه گذار این اصلاحات باشید .